

# شعر عقاب خانلری

## پاسخ شاعری از خور موج بوشهر

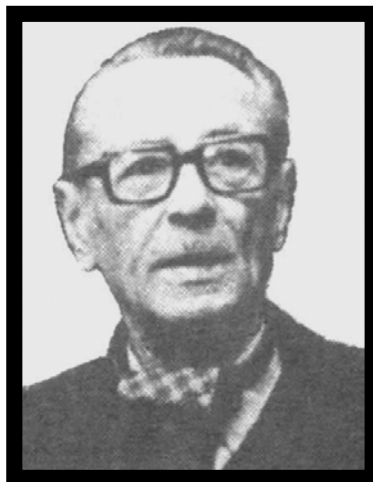
دکتر محمود دل‌آسایی



خسته از عرصه‌ی پیکار بقا  
دژم از همه‌می چون و چرا  
تا دمی وارهم از دشمن و دوست  
از بد گیتی و از هرچه در اوست  
رشته‌ی قید و تعلق گسلم  
بال بر گستره‌ی عیش هلم  
وارهم از کم و بیش دو جهان  
پر کشم بر زبر کون و مکان  
از سر سود و زیان درگذرم  
نفسی در ابدیت نگرم  
خاطر از خاک تالم به ستوه  
گشتم آهسته شناور سوی کوه  
سینه آن قدر کشیدم به چکاد  
شدم آن جا که مرا مادر زاد  
رفتم آن جا که به جز ذات خدای  
هیچ جنبنده نجنبید آن جای  
چون مراد من و دل حاصل شد  
قله‌ی قله، مرا منزل شد  
گوش دادم به صداهای سکوت  
غرق گشتم به اثیر ملکوت  
ناگه آن گونه که پیغام سروش  
آمد از اوج غریویم به گوش  
حیرت افزودم کاین غوغا چیست  
یا سراینده‌ی این آوا کیست  
دیدم اندر تک این ژرف قباب  
آید از اوج عقابی به شتاب  
می شکافد دل فیروزه فلک  
پرزان هر طرف از خوفش ملک  
چرخ از هیبت او در تشویش  
خاک از وحشت او پخش و پریش  
نیست اندیشه‌ی صیدش به گمان  
جانب جای‌گه من نگران

خانلری که همراه حکایتی و حدیثی از مصاحبت ایشان با روان شاد رسول پرویزی، نویسنده‌ی طنزنویس فقید، نویسنده‌ی لولی سرمست و شلوارهای وصله‌دار و نماینده‌ی آن زمان مجلس شورای ملی از منطقه‌ی دشتی بود و در روستای تاریخی شنبه که در آن شب آقای مرادی با مطالعه‌ی شعر عقاب استاد خانلری مصمم می‌شود عقابی را که از کوهستان‌های آن منطقه می‌توان به دست آورد، به‌عنوان هدیه به محضر استاد تقدیم کند.

مرحوم پرویزی ضمن تشویق ایشان، آمادگی خویش را برای برقراری این پیک و ارتباط اعلام می‌دارد. لذا در مدت یکی دو ماه، عقابی مجلل و سترگ با همکاری دلیرمردان شنبه و به فرمان داراب‌خان منصوری شکار می‌شود و همراه قصیده‌ی تهیه‌شده توسط آقای مرادی و به دست روان شاد رسول پرویزی، به محضر استاد سخن دکتر پرویز ناتل خانلری تقدیم می‌شود و اینک قصیده‌ی عقاب برای عقاب:



□ چند روز قبل که شماره‌ی هشتم به دستم رسید، بعد از مطالعه‌ی صفحات اول، شعر معروف عقاب اثر زنده‌یاد استاد خانلری جلب توجهم کرد که آن نیز موجب تجدیدخاطره‌ی بسیار شیرین از گذشته‌های دور زندگی‌ام شد.

در سال ۱۳۳۶ و در آغاز کار پزشکی بنا بر تعهد خدمتی که با وزارت بهداشتی داشتیم، محل خدمت در بخش محروم و دورافتاده‌ی خورموج در ناحیه‌ی جنوب‌غربی یعنی بخشی از توابع بندر بوشهر موسوم به سرزمین دشتی تعیین شد که با زحمت فراوان راه رفتن به آن‌جا را جست‌وجو و بعد از چند روز طی طریق به آن‌جا رسیدم. سرزمینی که از همه‌ی تسهیلات زیستی محروم بود، یعنی نه راه، نه آب، نه برق و نه حتا حمام داشت و تنها دارای آفتاب بود و نخل و مردمی خون‌گرم و مهربان.

مهمان‌نوازی سخاوتمندانه‌ی مردم خورموج، آن‌چنان بود که اکنون بعد از چهل و هفت سال ارتباطات بسیار صمیمانه و عاطفی و خانوادگی با بسیاری از آن‌ها دارم. از جمله، انسانی فرهیخته و دوست‌داشتنی به‌نام آقای علی مرادی که حرمتی مخصوص در آن منطقه دارد و گرچه تحصیلات آکادمیک نکرده، ولی ادیبی توانا و اندیشمندی داناست. او مصاحبتی نزدیک با شاعر شهیر جنوب حضرت منوچهر آتشی دارد و مراوداتی صمیمانه در شعر و شاعری و ادب و اندیشه با متقدمین و متأخرین فرهنگی آن سامان. سال‌ها پیش جزو مجموعه‌ی که از آثار شعری متنوع جناب آتشی التفاتاً برام فرستاد، چند شعری هم از سروده‌های خود را مرحمت نمود که قصیده‌ی در باب شعر عقاب استاد دکتر

از سر شوکت و جاهیش که بود  
 بر سر قلعه نشیمن فرمود  
 لمحہ یی چند در آن جای غنود  
 شهپر خویش به منقار شخود  
 تیر پرواز سماوات خرام  
 کمترین مہبط ہنگش بہرام  
 زہرہ را ملک مسلم کردہ  
 سر بہ ایجاد فرو ناوردہ  
 ز احتشامش کمر چرخ دو تا  
 قاف تنگ آمدہ زو بر عنقا  
 با غروری کہ بہ گوہر می داشت  
 چشم بالندہ سوی من بگماشت  
 نہ بہ الحاح کہ با ہیبت و فر  
 گفت با من سخن اما مضمیر  
 کہ: تو را خواہم کز راہ صواب  
 تا شوی قاصد بین دو عقاب  
 گرچہ بین من و او فرق بسی ست  
 فرق چندان کہ ہما با مگسی ست  
 کو عقابی ست بر اوج ملکوت  
 منم اما بہ جہان ناسوت  
 دارد آبشخور در چشمہی ماہ  
 صد شکار افکند از تیر نگاہ  
 برو آن جا بہ نیاز دل من  
 باز گو با او راز دل من  
 سالہا بُد کہ خدایان سخن  
 می نمودند نکوہش از من  
 کہ عقاب ار چہ بسی تیز پر است  
 لیکن از گیتی خون ریزتر است  
 مخلب و چنگل خونین دارد  
 دل بی مہر و پُر از کین دارد  
 «او بلایی ست کہ بی خوف تذرو»  
 نغنودہ است از او بر سر سرو  
 جفت سرخاب کزو گشتہ جدا  
 کردہ خالی چمن از خوف و نوا  
 از عقاب است و دلش پُر خون است  
 کہ چنان پیراہنش گلگون است  
 «لک لک از استم او رنجور است»  
 کو چنین لاغر و پا در گور است  
 «چتر طاووس» زند از پر خویش  
 تا کند دفع بلاش از سر خویش  
 سینہی «کبک دری» صد چاک است



«غمخورک» از ستمش غمناک است  
 «زاغ» در ماتم فرزند و تبار  
 کسوت تیرہ نمودہ است شعار  
 ہرچہ گفتند سخن داد نبود  
 وز سخن سنج دلم شاد نبود  
 فی المثل شاعر ارمان بستود  
 گفت: «چالاک شکاری بر بود»  
 یا کہ بدرید ز کبکی سینہ  
 تا نشانند ہوس دیرینہ  
 تا بہ امروز کہ استاد «سخن»  
 نیک آگاہ شد از ہمت من

زیر این گنبد نیل اندودہ  
 کس بہ جد حشمت من نستودہ  
 کہ بر اوج فلکم پایگہ است  
 یا جوار ملکم جایگہ است  
 ہمچو دانایی کز غایت فکر  
 اختراعی کند او تازہ و بکر  
 طبع موزون سخن گویان نیز  
 بدعتی ساز کند شورانگیز  
 عشق او عشق بہ زیبایی ہاست  
 مستی اش خلسہی شیدایی ہاست  
 او جمال ملکوتی جوید  
 در حقیقت رہ معنی پوید  
 «سخن» آیینہی مرد سخن است  
 وز سخن سنج مباحی وطن است  
 «خانلری» تا بہ سخن آغازید  
 قوہی ناطقہ بر خود نازید  
 عز و آزادگی و فخر و شرف  
 کردہ با ناوک تصمیم ہدف  
 داد مشاطہی طبع ازلی  
 بہ من این موبہت لم یزلی  
 ہمت او چو بسی عالی بود  
 لاجرم ہمت عالی بستود  
 شوکت و سطوت شاہینی داشت  
 تا مرا نیز چنین نیک گماشت  
 چون مرا بذر سخن پیش افشاند  
 عہدہی خدمت وی بر من ماند  
 گر برانگیزد بر دشمن چشم  
 کنم از دشمن او کاسہی چشم  
 مرغ اختر را نخجیر کنم  
 پیش پایش بہ تفاخر فکنم  
 یا بخشکاندم از میل غریب  
 شکوہی نشنودم غیر شکیب  
 بکنند کالبدم زینت میز  
 چون ندارم صلہ جز جان عزیز

سرایندهی اشعار، حاج علی مرادی  
 خورموج و تحریر آن بہ خط خوش از  
 اسماعیل امیری و فرستندہی این معروضہ  
 دکتر محمود دل آسایی، شاگرد کوچکی از  
 مؤسسہی «کانون نشر حقایق اسلامی»  
 مشہد و شادروان استاد محمدتقی شریعتی  
 (پدر زندہیاد دکتر علی شریعتی). ■